



به سوگواری زلف تو

جواد گنجی

تزیازدهم



به سوگواری زلف تو^۱

جواد گنجی

آنچه این روزها بیش از همه مایه شگفتی و گاه سردرگمی شده پیوند غربی است که میان سوگواری و کنش‌های سیاسی شکل گرفته است. بسیاری به حق از خود می‌پرسند چگونه از دل سوگ ژینا چنین رستاخیزی به پا شد؟ چگونه شعار "زن، زندگی، آزادی" از دل آرامگاهی در یک شهر کوچک بلند شد و از آن پس به فریادی برای قیام و دادخواهی در سرتاسر ایران بدل گشت؟ چگونه سوگواری صحنه همه شهرها را دگرگون کرد و مناسک سوگواری در برخی شهرها به زیباترین نمایش‌های همبستگی در تاریخ ما تبدیل شد؟ مگر با ازدست رفتن ژینا "چه چیزی" از دست رفت و ما در سوگ چه چیزی نشستیم؟ گیسوان ژینا، آن دختر زیبای کرد، چه چیزی در خود داشت که سرنوشت ایرانیان را این‌گونه بهم گره زد؟ آیا خود سوگواری می‌تواند یک کنش سیاسی سرنوشت‌ساز شود؟

تأمل جدی درباره پدیده سوگواری می‌تواند پاسخ این پرسش‌ها را تا حدی روشن کند و نشان دهد چرا این روزها بسیاری از مردم در سراسر ایران به‌جا آوردن آداب سوگواری را ضرورتی انکارنشدنی می‌دانند، چرا سوگواری را محمل پیوندهای تازه کرده‌اند و همدیگر را به میانجی سوگواری می‌جویند و می‌یابند و به رسمیت می‌شناسند. نقطه تأکید ما در این مقاله "سوگواری" به عنوان پدیده و تجربه‌ای تعیین‌کننده در کنش‌های فردی و جمعی است، تجربه‌ای که از سرگذراندن آن گرچه

^۱ «به سوگواری زلف تو این بنفشه دمید»، هوشنگ ابتهاج، شعر بهار سوگوار.

بسیار دردناک و جنون‌آمیز اما ضروری و رهاننده است. پرسش‌های فوق را می‌توان به همه سوگواری‌ها تعمیم داد و پرسید با

از دست رفتن ابژه عشق به‌طور کلی (معشوق، همسر، فرزند، آرمانی والا، کرامت و غرور ما و...) "چه چیزی" از دست می‌رود؟

البته لازم به ذکر است که فرهنگ غالباً شیعی غصه‌پروری و اشک و آه و روضه‌خوانی سبب شده تا خیلی‌ها نگاه

بدبینانه‌ای به خود پدیده سوگواری داشته باشند. ولی باید به این نکته دقت کرد که فرهنگ تبلیغ‌شده رسمی نه "سوگ‌پرور"

بلکه "سوگ‌گریز" است و غم‌زدگی و حس گناه و انفعال را به جای سوگواری می‌نشانند. چنین فرهنگی با افتادن در ورطه اسطوره

مانعی رفع ناشدنی جلوی به ثمر رسیدن سوگواری می‌گذارد تا عرصه انتخاب و عمل هیچ‌گاه گشوده نشود، تا هیچ‌گاه با این مسئله

حیاتی روبه‌رو نشویم که چه چیزی از دست رفته است و دعوا بر سر چیست و انسان‌ها "برای چه" گرد هم می‌آیند و چه

می‌خواهند. در این‌جا مجال آن نیست که تحلیل تاریخی دقیق‌تری از پدیده سوگواری در فرهنگ ایرانیان به دست دهیم و به

سویه‌های سیاسی و اجتماعی گوناگون اشاره کنیم. عجلتاً کافی است بر تمایز میان سوگواری و احساس اندوه (یا هر نوع احساسی

که در لحظه تجربه می‌کنیم) تأکید کنیم و متوجه باشیم سوگواری، حتی در محدودترین شکل خود، مسأله‌ای صرفاً شخصی و

درونی و خصوصی نیست. نقد فرهنگ رسمی را نباید بهانه‌ای برای تاختن به پدیده سوگواری و تحقیر سوگواران کرد. هیچ

میانبری برای دورزدن سوگواری وجود ندارد. باور به وجود چنین میانبری ریشه در این توهم دارد که می‌توان با انکار خسران

مستقیماً میل و زندگی را در آغوش کشید، توهمی که سوگواری را ذاتاً به معنای زخم‌زدن به خود و ماتم‌گرفتن و زانوی غم

بغل گرفتن می‌داند. ناتوانی از انجام سوگواری و درغلتیدن به انفعال و بی‌عملی و کلبی‌مسلكی یک چیز است و سوگواربودن چیز

دیگر. سوگواری کردن یعنی توانایی گشودن زنجیرهایی که میل را زمین‌گیر می‌کنند و جهان را فاقد ارزش و از هر معنایی تهی

می‌سازند. فقط و فقط فرد سوگوار می‌تواند عملاً و با تمام وجود درک کند که گشودگی به "دیگری" جایی در این جهان برای

او خواهد گشود. او از این طریق شکلی از گشودگی به دیگری و جهان را تجربه می‌کند که بدون ازسرگرداندن سوگواری ممکن

نیست. در نتیجه، تن‌دادن به سوگواری و مواجه‌نشدن با خسران، حتی وقتی شکل پرشورترین دفاع از زندگی را به خود بگیرد،

از اساس ضد زندگی است و آگاهی را بدل به باری تحمل‌ناپذیر و زنجیری برای میل‌ورزی می‌کند. انکار سوگواری نتیجه‌ای جز کشتن میل ندارد. آگاهی برای شخص ناتوان از سوگواری بار سنگین و طاقت‌فرسایی است که دست و پای هر میل‌پرشوری را خواهد بست؛ آگاهی ناشادی که غرق در خودشیفتگی است و توان و تحمل پذیرش اختگی خویش را ندارد.

زیگموند فروید در مقاله مشهور و بسیار کلیدی خود، *سوگواری و ماحولیا*، می‌گوید که فرد سوگوار در ابتدا "می‌داند" چه کسی را از دست داده اما "نمی‌داند" با ازدست‌دادن او "چه چیزی" از دست رفته است. تأکید بر این عنصر غیرشخصی بی‌اندازه مهم است و به خوبی نشان می‌دهد درگیر شدن در فرایند سوگواری وابسته است به مواجهه با این عنصر غیرشخصی. سوگواری هیچ‌گاه، در هیچ شرایط و در هیچ فرهنگی، یک مسئله صرفاً شخصی نیست. در واقع، فروید به لطف تأکید بر همین عنصر است که می‌تواند تبیینی از سویه‌های مختلف رابطه ما با مرگ دیگری، جنایت و انواع خسران‌ها به دست دهد. او در تبیین خود نشان می‌دهد که ابژه عشق، بیش از هر چیز، عاملیتی روانی است که به نحوی ناخودآگاه جهان نمادین ما را می‌سازد و بی‌آنکه بدانیم انرژی‌های روانی ما را به گردش درمی‌آورد. در نتیجه با ازدست‌رفتن این عاملیت روانی حفره‌ای در بطن واقعیت دهان می‌گشاید که کل فانتزی و نظم روانی ما را در هم می‌شکند. در حقیقت، اگر پیوند ناخودآگاه ما با ابژه عشق را صرفاً پیوندی شخصی بدانیم هرگز نخواهیم فهمید که چگونه عشق به ابژه‌ای منحصربه‌فرد و تکین و تعویض‌ناپذیر، نفس رابطه ما با "خود" و جهان را ممکن می‌ساخته است. پیش از آن‌که ابژه عشق از دست رود ما هیچ تصویری از وزن و اهمیت واقعی آن در روان خویش نداریم. برای همین، سوگواری ضرورتی "عملی" است برای از نو ساختن جهان روانی و فانتزی از هم‌پاشیده‌ای که باید به هر قیمتی از نو سامان یابد. بدین ترتیب، سوگواری مستلزم تلاش مستمر سوپژکتیوی است که نافی هر نوع انفعال و بی‌عملی است. سوگواری را نمی‌توان منفعلانه تجربه کرد و از سر گذراند بلکه باید آن را فعالانه به انجام رساند. تلاش ما برای واکاوی و تعیین آن چیزی که در ابژه عشق از دست رفته است نیازمند "تکرار" است: تکرار و مرور تک‌تک لحظات گذشته‌ای که پیش‌تر منفعلانه از سر گذرانده‌ایم، و نیز تکرار و تجدید پیوندهای جدیدی که حین سوگواری می‌سازیم. ورود به فرایند

سوگواری و تلاش برای کامل کردن آن، به خودی خود، ما را از جایگاه ناظری منفعل و بی تفاوت بیرون می‌کشد و به درون عرصه گشوده عمل پرتاب می‌کند که در آن ناگزیر به انتخاب‌ها و عمل‌های مشخص‌ایم. بنابراین سوگواری، حتی در شخصی‌ترین شکل خود، مستلزم بسیج همه عناصر نظم نمادین و ساماندهی دوباره این نظم نامنسجم است. خلأ ایجادشده در بطن واقعیت، که ناشی از خسران ابژه است، کل نظام زبانی دربرگیرنده واقعیت را بر هم می‌زند. بدین سان است که، به قول ژاک لاکان، مناسک سوگواری ابعادی کیهانی می‌یابد، به این معنا که فرد سوگوار باید جایی در این جهان بیابد و نسبت خود را با کلی‌ترین مسائل زندگی تعیین کند، تو گویی سرنوشت کل عالم به همین سوگواری وابسته است و اگر خللی در مناسک سوگواری وارد شود همه چیز رنگ خطر به خود می‌گیرد. بنابراین مسأله حتی فراتر از ساماندهی روابطمان با اجتماع محلی و مشخصی است که در آن زندگی می‌کنیم. سوگواری اصلی‌ترین ساز و کار روانی ما برای مواجهه با خسرانی است که توازن روانی ما را به کلی بر هم زده و تجربه مستقیم ما از واقعیت را دچار گسستی ریشه‌ای ساخته است. برای همین، سوگواری را باید بلد شویم، نه از طریق معرفتی پیشینی بلکه به میانجی دانشی عملی که آن را حین سوگواری یاد می‌گیریم.

آنچه ابتدا باید بفهمیم نحوه عمل خلأ ناشی از خسران ابژه عشق است. این خلأ به سان گردابی عمل می‌کند که همه اجزای شبکه نمادین حاکم بر روان فرد را به درون خود می‌کشد. بنابراین این خلأ به هیچ وجه به معنای برداشته شدن یک جزء علی‌السویه از کل و خالی شدن فضای محدود آن جزء در متن تمامیت نیست. این خلأیی که در واقعیت دهان باز می‌کند عملاً به معنای گشوده شدن فضایی عینی برای کنش است.

برای همین است که مناسک سوگواری در همه فرهنگ‌ها یکی از اصلی‌ترین کانون‌های سازماندهی دوباره جامعه است. شاید این نکته را بیش از همه حاکمیتی می‌فهمد و جدی می‌گیرد که به هر قیمتی، حتی به قیمت افزودن بر جمعیت عزادار و مشروعیت‌زدایی گسترده و برگشت‌ناپذیر از خودش، جلوی هر نوع مراسم سوگواری را می‌گیرد. اما حاکمیت هنوز نفهمیده است

که سوگواری فقط به آرامگاهها محدود نمی‌شود. ایجاد مانع بر سر راه سوگواری می‌تواند هر زمان و هر مکانی را به رنگ سوگواری درآورد. در این حالت، هر جایی می‌تواند مکان سوگواری و هر لحظه زمان سوگواری شود.

با این اوصاف می‌توان به صراحت گفت در وضعیت کنونی ایران، فکر و عمل و "بایدها و نبایدها"ی ما ضرورتاً در نسبت با سوگواری و سوگواران امروز تعیین می‌شود. از دو حال خارج نیست: یا سوگواریم و در سوگ مردمان سوگ دیده شریکیم و از این رو با آنها احساس عمیق همدردی می‌کنیم، یا خود را تافته‌ای جدابافته می‌دانیم و احتمالاً سوگواران را قربانیان وضعیتی می‌دانیم که نسبتی با آن نداریم و احساس می‌کنیم در شرایط کنونی قابلیت بیش تری از سوگواران داریم و درگیر مسایل شخصی و خصوصی نیستیم و در نتیجه قوای فکری و عقلی ما بیش از آنها کار می‌کند. در ظاهر چنین به نظر می‌رسد که غیر سوگواران در قیاس با سوگواران فاصله بیشتری از رخدادهای دارند و ذهن و جان‌شان سردتر از آنان است. پس بهتر است تصمیم‌گیری دربارهٔ اوضاع و سنجش دقیق وقایع به عهدهٔ آنها باشد و سوگواران نیز درگیر مسائل شخصی زندگی‌شان شوند. این روزها گاه می‌شنویم که می‌گویند شخص داغدار و سوگوار به دلیل غلیان احساسی نمی‌تواند درست تصمیم بگیرد و عواطف او پرده‌ای از جهل بر آگاهی‌اش می‌اندازد.

ریشهٔ این کژاندیشی یکی گرفتن فرایند سوگواری با احساساتی است که فرد سوگوار آنها را مستقیماً و در لحظه تجربه می‌کند. همهٔ ما در حین سوگواری ممکن است انواع احساسات (از قبیل غم و اندوه و خشم و اضطراب و ...) را منفعلانه تجربه کنیم، اما هیچ‌یک از این احساسات معادل سوگواری نیست. سوگواری پردازش روانی فعالانه همهٔ این احساسات است.

مردم اینک یگانه راه سوگواری درخور برای جان‌باختگان را تکرار و تداوم جنبش و تلاش برای محقق ساختن شعارهایی می‌دانند که تجلی خسران مشترک همهٔ ایرانیان شده است. سوگواری برای چنین خسرانی پتانسیل بی‌سابقه‌ای برای هم‌ارز سازی انبوهی از خواست‌ها، شعارها، فانتزی‌ها، و هویت‌ها ایجاد کرده است. اینک، مسیر سوگواری مشخص و روشن شده است. ماتم‌گرفتن، سرزنش خود و دیگر سوگواران و افتادن به ورطهٔ ماخولیا در چنین شرایطی معنایی جز سر باز زدن از سوگواری

ندارد. در شرایطی که مطلقاً هیچ احدی جای پای محکمی در متن واقعیت دگرگون شده این روزها ندارد، همه ما سوگوارییم؛ سوگوار خویش. چه بخواهیم چه نخواهیم، همگی پاره‌ای از وجود خویش را از دست داده‌ایم و باید لیاقت سوگواری این ابژه از دست‌رفته را بیابیم.